

طنز روز

هم لعل ز دست برفت و هم دل یار برنجید

بعد از زحمات زیاد چندین ساله و کوششهای شبانه روزی در اینجا توانسته بودم یک زندگی نسبتاً آرام نصیب شوم، در وظیفه که از چندین سال مشغول بودم سابقه و تجربه خوبی به دست آورده بودم، مطابق رسم و رواج اینجا به قرصه بانک خانه مناسب حال و احوال و تعداد فامیل خریداری نموده بودم، معاش و عایدم کفایت زندگی روزمره را به خوبی می کرد و حتی ماهانه مقداری به فامیل های ما که در وطن بودند کمک نیز می توانستیم، اولادها مشغول مکتب و فاکولته خود بودند و مادرشان بیک دفترکار می کرد چون فضای خانه آرام و مناسب بود اولادها به توجه من و خصوصاً مادرشان به درجات عالی کامیاب می شدند و در ردیف شاگردان ممتاز بودند. آهسته آهسته به رسم و رواج این محیط عادت گرفته. حتی آب و هوای اینجا خو گرفته بودیم. یگانه چیزیکه ما را رنج میداد خصوصاً مرا، دوری از وطن و داغ بی وطنی بود، با مهرغربت که در پیشانیم خورده بود هرلحظه رنج می بردم و عذاب می کشیدم، آرزو می کردم رسد آنروز که در آغوش وطن باز گردم و در آنجا کارکنم و از تجربه اندوخته های مسلکی خود در راه بازسازی آن استفاده کنم.

بالاخره رسید آن روز موعود که زمینه بازگشت وطن برایم مساعد گردید، بمن وعده ها دادند معاش دالری برایم تعیین نمودند و صد ها امتیاز دیگر. خانم و اولادها راضی نبودند. اما من از وظیفه خود برای مدتی رخصتی بی معاش گرفتم و بار و بستره بستم و رهسپار دیارم گشتم. خلاصه کار را شروع کردم و در رسمیات کدام مشکلی را رو برو نشدم اما در زندگی شخصی نسبت نداشتن جای بود و پخت و پز بیک سلسله مشکلات رو برو شدم تا اینکه با فامیل یکی از اقارب نزدیک در یک اطاق منزل شان در مقابل پرداخت مصارف تمام فامیل شان سکونت اختیار نمودم، زندگی جدید آهسته آهسته سر و وضع میگرفت اما دلم از طرف اولادهایم و خانم روز به روز پریشان ترمی شد. در کارهای دفترم موفقیت های مسلسل نصیب می شد. از معاش که اخذ می کردم یک مقدارش را برای اولادها می فرستادم و مقدارش را اینجا بمصرف میرساندم، مصرفم در اینجا آهسته آهسته زیاد شده میرفت زیرا رفت و آمدها و مهمان داری ها زیاد شده میرفت اصلاً تعداد آن فامیل شش نفر بود یک خانم و شوهر و سه طفل و یک خواهر جوانش که همه شان بمن زیاد علاقه نشان می دادند و خصوصاً خانم و خواهران مانند دو همشیره دلسوز به من مهربانی داشتند. خلاصه بعد از سپری کردن مدت شش ماه بطور رخصتی خانه آمدم و بدیدن اولادها و خانم چشم روشن کردیم. از پیش آمد و خدمت فامیل که در کابل همراه شان زندگی داشتم توصیف و تعریف نمودم و با خود چند قطعه عکس های شان را آورده بودم خانم به دقت تمام عکسها را دید و از دیدن عکس خواهر صاحب خانه شدیداً یکه خورد. دفعتاً اشک از چشمانش جاری شد. دانستم بالای من و آن دختر معصوم سخت مشتبح گردید هر قدر گفتم و کوشش کردم اشتباهش را رفع کنم فایده نکرد و بالاخره بعد از چند روز جگرخونی مرا گنت دیگر کابل رفته نمی توانی. غافل از اینکه چه حوادثی در سرنوشت ما است تصمیم براین شد که برای چند وقت محدود کابل بروم و کارهای خود را جمع کرده برگردم و زندگی عادی را با اولاد و فامیل خویش از سر بگیرم. خلاصه کابل رفتم و شروع به کار نمودم. هنوز چند روزی نگذشته بود که خانم به تاتر احوال داد که از طرف کارم نامه ای دریافت نموده که نسبت حالت خرابی اقتصاد و ذیقی بودجه مرا از وظیفه سبک دوش نمودند. این خبر تمام پلانههای ما را برهم زد و معاش کابل را غنیمت دانسته آنجا ماندنی شدم مدت ها به همین منوال می گذشت و در کار و بارم پیشرفت های چشمگیری نصیب می شد تا اینکه یکی از روزها از خانم خبری ناگواری شنیدم که او نیز کار خود را از دست داده و بیکار است. این حادثه آغاز مشکلات ما بود. صرف معاش من پرداخت قرصه خانه، مصارف خانه و خرچ کابل را به هیچ وجه پوره نمی توانست بنا. چندین ماه که قصد ماهوار خانه پرداخت نشد بانک خانه را گرفت و کوچ و بار خانم و اولادها را بیرون انداخت، خانم به بسیار زحمت بواسطه و وسیله یک اپارتمان کوچک را به کرایه گرفت، شنیدن این خبر به اندازه ناگوار و ناهنجار بود که تمام هست و بود حتی شخصیت مرا تغیر داد و بعد از مدتها تفکر و تعقل زیر بار فشار و عذاب وجدان برای کسب دوباره زن و اولاد و خانه از دست رفته خود تصمیم گرفتم صداقت و پاک نفسی و وطن دوستی و همه را کنار گذاشته دست به فساد اداری و رشوه ستانی بزنم. به زودترین مدت به گروهها و حلقهات مختلف پیوستم دوستان و صاحبین خاص پیدا کردم و با مقامات بلند پایه دولتی و کشوری آشنائی و دوستی برقرار نمودم. مدیر بودم رئیس شدم و حتی به اثرسپارش و توجه گروه طرفدارم اسمم در جمله لست نامزد وزیران پیشنهادی کابینه به پارلمان پیشنهاد گردید.

عصر روز بمن اطلاع دادند که سه روز بعد جهت گرفتن رای اعتماد برای مقام وزارت از حضور نمایندگان پارلمان آماده باشی، از شنیدن این خبر شخصا" سخت متعجب شدم نمیدانستم چه کنم و چه بگویم دفترا" گوشک تلفون را برداشتم و قصه را به خانم گفتم دیدم آوازش صاف شد و به همان صمیمیت و گرمی سابق سر صحبت گرفت گویا هیچ آزرده‌گی در بین نبود و حتی در آخر صحبت افزود" همان دختر همسایه را سلام بگوئی که بسیار زحمتت را کشیده" از تعجب دهنم بازماند. اینجاست که اولین بار درک کردم که چوکی و مقام چه تاثیر و طلسمی دارد که تمام عیوب و گناه های انسان را بکلی پرده پوشی می کند حتی نزد اعضای فامیل صاحب اعتبار و شخصیت فوق العاده می گرداند. بین صداق ، پاک نفسی و خیانت و آلودگی مرزی است که یکطرف رنج و عذاب و ناتوانی و بعضا" غربت و بیچارگی و طرف دیگر قدرت و عزت و شهرت و بعضا" پول و ثروت و هرنوع عیش و نوش قرار دارد. بهر صورت چون من دو تابعیته بودم از همه اولتر تصمیم گرفتم آنرا یکطرفه کنم بنا" فردای آن روز عازم سفارت مربوط شدم و قصه را به جناب سفیر صاحب به میان گذاشتم و گفتم می خواهم پاسپورت خود را نزد شما گذاشته طور موقت از تابعیت خود بگذرم. سفیر که مرد زیرک و باهوش است از زیر عینک های زره بین دار بمن نگاه تمسخرآمیز انداخت و پرسید: موقت چرا؟ شرمیده، شرمیده گفتم اگر از پارلمان رایی گرفته نتوانم پاسپورت خود را پس بگیرم. سفیر خندید و گفت حالی چند سال است اینجا ستم کم کم زبان شما را یاد گرفتیم گفته اند که "دو تربوز در یک دست گرفته نمی شود" خودت هم باید از یکی بگذری. از خجالت چیزی دیگر برای گفتن نداشتم پاسپورت را گذاشتم و خارج شدم. خلاصه روز موعد فرا رسید و در جمع دیگر نامزد و زیران که هر کدام به گروهی و یا جنائی مربوط بودیم یکی پی دیگر داخل تالار شورا شدیم و در مقابل وکیل صاحبان صف بستیم در این وقت هریک ما توسط محترم معاون صاحب رئیس جمهور معرفی شدیم و بعدا" هر کدام درجائیکه که قبلا" تعیین شده بود نشستیم و هریک از نامزد وزیران به نوبت عقب میز خطابه قرار گرفته خود را معرفی و پلان کاری پنج ساله خویش را خدمت وکیل صاحبان تشریح و به سوالات آنها جواب دادند این پروسه تقریبا" یک هفته دوام کرد همه روزه این مجلس بساعت ده صبح شروع می شد تعداد وکیل صاحبان در سر صبح زیاد و اکثر چوکی ها پر می بودا ما به گذشت زمان تعداد وکیل صاحبان قوس نزولی خویش می پیمود و اکثر چوکی ها خالی به نظرمی رسید بلاخره در روز چهارم هفته ساعات بعد از ظهر نوبت سخنرانی این حقیر فقیر فرا رسید و دل نادل عقب میز خطابه قرار گرفتم و چند ورقی که توسط دوستان همگروپم ترتیب و نوشته شده بود از بغل جیب خود کشیده بسم الله الرحیم گفته بالای میز خطابه گذاشتم و آهسته به تالار نظر انداختم دیدم طبق معمول همه روزه تعداد کمی از وکیل صاحبان روی چوکی های خویش قرار دارند و آنها هم از من زیادتر خسته و مانده معلوم می شدند و دل شان می خواست هر چه زودتر گفتار خود را ختم کنم حتی قبل از شروع. بهر صورت گفتار و پلان کار وزارت خانه خویش را که خودم قطعاً" خبر نداشتم و طوریکه قبلا" متذکر شدم توسط دوستان ترتیب شده بود کنده و جویده شروع به خواندن کردم در انتهای خواندن به وکیل صاحبان نظر انداختم دو چیزیکه از زمان کودکی به آن حساسیت داشتم روبرو شدم. اول جویدن ساجق و دوم خواب پینکی، دونفر از طبقه انات وکیل صاحبان که در قطار اول تشریف داشتند چنان به عجله ساجق می جویدند که گوئی توسط آن خود را بیدار نگه میداشتند. ترق، ترق ساجق یکی آن محترمان به تمام تالار می پیچید و مثلیکه برای دیگر وکیل صاحبان به اثر تکرار یک امر طبعی شده بود و اصلا هیچ کس متوجه نمی شد وکیل صاحب دوم ساجق پوقانه ئی می جوید و هر باریکه من به او نگاه می کردم ساجق خود را پف می کرد و نمیدانم خود آگاه یا نا خود آگاه از آن پوقانه می ساخت، چیز دوم، چند نفر از وکیل صاحبان در خواب پینکی چنان خورمی زدند که بعضا از آواز آن خودشان بیدار می شدند و البته چارطرف خود را دیده سوی من تبسم می کردند. خلاصه بعد از چند دقیقه چلندیات من خاتمه یافت و نه خودم فهمیدم و نه دیگران که چه گفتم اما کف زدن ها و چک چک های زیاد که شکر که خلاص شد. بلاخره در آخر هفته روز رایی دهی آغاز گردید و ماهمه مانند شاگردان منتظر نتیجه نشستیم اسم هر نامزد وزیر خوانده می شد و نتیجه آن اعلان می گردید یکی کامیاب یکی ناکام و دیگری مشروط تا اینکه نوبت من بخت برگشته رسید که در مجمع صرف به تعداد ۵۲ رایی مثبت مستحق شدیم و به این اساس از مقام تخیلی وزارت سر به طالاق پائین افتادم..... اکنون من بیچاره جز یک شکست خورده ناکام کانکور زده بیش نستم. ختم